

علل انقراض سلسله صفویه

از: ل - لاکهارت، ترجمه اسماعیل دولتشاهی

چرا صفویه پس از آن که در عصر شاه عباس به اوج قدرت رسیدند رو به انحطاط نهادند (قسمت دوم)

در زمان سلطنت با اقتدار شاه عباس کبیر، نفوذ و تحریکات خواجه سرایان به مقدار زیاد وجود نداشت، ولی وقتی احمق دائم الخمری مثل شاه سلیمان با حرم پرورده‌ای مثل شاه سلطان حسین به تخت می‌نشست و وزرای لایق و رهبران نظامی و اشراف با تدبیری بر سر کار نبوده‌اند، راه برای نفوذ و تحریکات فوق باز بود.

اگر چه شاه عباس کبیر خدمات گران‌بهایی به کشور خود انجام داد، باز می‌توان وی را مسئول مهمترین عملی دانست که باعث انحطاط و سرانجام انقراض سلسله صفوی شد، زیرا این پادشاه در نتیجه ترس از فرزندان خود و همچنین احساس حسادت نسبت به آنها این شیوه ناپسندیده را مرسوم کرد که ولیعهد و سایر شاهزادگان را تا وقتی که زمام امور را به دست بی‌کفایت خود بگیرند در حرمسرا نگاه دارند.

از مطالعه مختصر دوران سلطنت جانشینان شاه عباس به خوبی بر می‌آید که تأثیر چنین تربیتی در روحیه شاهزادگان تا چه حد مخرب و ناگوار بوده است و خوش‌گذرانی و عادت به - نوشیدن مسکرات چه عواقب ناگواری نه تنها برای خود این شاهزادگان بلکه برای سلسله صفویه و مردم ایران به بار آورده است.

سرجان ملکم نتیجه تربیت شاهزادگان را در حرمسرا به طریق مختصر و مفید چنین بیان می‌کند، «شاهزاده‌ای که هرگز اجازه نداشت زنان خود (یعنی حرامسرا) را تا وقت جلوس بر تخت ترک کند، احتمالاً زن صفت و بی‌کفایت می‌شد و امکان نداشت بعد از نیل به سلطنت در مقابل اختیارات کامل مقاومت کند و چون در دوران پادشاهی شدیداً به ارضای شهوات خود می‌پرداخت، می‌توان گفت این عمل در نتیجه محرومیت‌های سابق و هم چنین عدم تجربه بود.

نظری به دوره هخامنشی می‌رساند که در آن عهد نیز رسومی که یاد کردیم معمول بوده و نتایج مشابهی داشته است.

کوروش و داریوش در زمان جوانی خوب تربیت شدند و با قدرت سلطنت کردند و رهبران نظامی قابلی بودند، در صورتی که کمبوجیه و خشایارشا که در ناز و نعمت حرمسرا پرورده شده بودند مثل آن دو پادشاه سلطنت نکردند.

افلاطون در کتاب «قوانین» می‌نویسد که وقتی پادشاهان ایران فرزندان خود را به آن شیوه ناپسندیده به بار آوردند هیچ یک از آنها بعد از جلوس به تخت سلطنت شایستگی لقب «کبیر» را نداشتند.

در دربار هخامنشی ملکه مادر در پشت پرده اعتبار و نفوذ فوق العاده داشت و پادشاه را اگر مخصوصاً ضعیف‌النفس بود تحت تأثیر افکار خود قرار می‌داد.

در اواخر عهد هخامنشی خواجه سرایان به قول رالین سن «نفوذ و قدرت» سیاسی زیادی کسب کردند و ظاهراً تمام مناصب دولتی را به دست آوردند. در قصر، مشاوران پادشاه و در جنگ فرماندهان او بودند. در تربیت شاهزادگان نظارت می‌کردند و آنها را آلت دست خود قرار می‌دادند. دسیسه‌ها، توطئه‌ها، اعدام‌ها و قتل‌هایی که تاریخ بعدی ایران را لکه‌دار ساخت معلول تحریکات و جاه‌طلبی آن اشخاص بود.

این مطلب درباره اواخر عهد صفوی نیز صدق می‌کند. وقتی شاه عباس کبیر در ۱۰۳۸ درگذشت چون دو تن از فرزندانش در قید حیات نبودند و سومی به علت کوری شایستگی سلطنت را نداشت، تاج و تخت به سام میرزا فرزند صفی میرزای بدبخت محول شد. سام میرزا را که در آن وقت هیجده سال بیش نداشت از حرمسرا بیرون

آوردند و بر تخت نشاندند و او نیز نام پدر «صفی» را بر خود نهاد. شاه صفی به زودی نشان داد که هیچ یک از صفات جد خود را به ارث نبرده است بعد از جلوس به تخت سلطنت مثل پادشاهان اواخر عهد صفوی در عیش و نوش حرمسرا غوطه ور شد و با گذشت روزگار نسبت به امور کشوری اندک اندک بی علاقه‌گی نشان داد و کارها را به دست وزیران خود سپرد. هم چنین مردی تند خو و ظالم و خون آشام بود.

از میان کسانی که وی به قتل رسانید می‌توان امامقلی خان حاکم معروف فارس را نام برد. چند تن از رهبران نظامی دیگر نیز بدست او کشته شدند. نبودن فرماندهان لایق و مجرب باعث شکست ایران در جنگ با ترکیه عثمانی شد و ایران در سال ۱۰۴۸ بغداد را از دست داد.

عهدنامه «زهاب» که در سال ۱۰۴۹ منعقد شد به جنگ‌های ممتد ایران و ترکیه خاتمه داد و دوران صلح حاصل از آن بیش از هشتاد سال ادامه یافت در این ضمن شاه صفی توانست که پیشنهاد ساروتقی مبنی بر ازدیاد «خاصه» در مقابل «ممالک» را به مرحله اجرا بگذارد. چنان که گفتیم یکی از نتایج صلح بعد از ۱۰۴۹ این بود که سربازان به تدریج روح شهامت و انضباط خود را از دست دادند و با گذشت زمان سست عنصر شدند.

شاه صفی اگر چه بطور کلی تندخو و ستمگر بود، ولی با عیسویان به ملاحظت و ملامت رفتار می‌کرد و این نکته می‌رساند که چرا مبلغان مسیحی که در زمان او در ایران بودند، به ناحق اخلاق بهتری به او نسبت داده‌اند.

بعد از مرگ شاه صفی که در نتیجه باده نوشی یا مسموم شدن روی داد پسرش عباس در سال ۱۰۵۲ در حالی که بیش از ده سال نداشت جانشین او شد. عباس در این زمان از توطئه‌های حرمسرا به دور بود و این نکته می‌رساند که چگونه وی توانست عظمت و کفایت جد بزرگ خود را نشان دهد.

در سال ۱۰۵۸ شاه عباس ثانی قندهار را از هندیان گرفت و در اواخر عمر کوشید به نظام سر و صورتی بدهد. ولی اجل مهلتش نداد، وی اگر چه در بعض موارد با خشونت

و قساوت رفتار می‌کرد، ولی بطور کلی عادل و مهربان بود و اتباعش وی را دوست می‌داشتند. این پادشاه اگر چه مانند بسیاری از پادشاهان سلسله صفویه غالباً در فسق و فجور غوطه‌ور بود، ولی اجازه نداد عنان اقتدار از دستش بیرون برود.

بطور کلی عهد شاه عباس ثانی را می‌توان دوره آسایش و آرامش دانست. اگر این پادشاه در می‌گساری جانب اعتدال را رعایت کرده بود، مسلماً عمر او بیشتر می‌شد و در این صورت می‌توانست از انحطاط سلسله صفویه که در دوران وحشت انگیز پدرش آغاز شده بود جلوگیری کند.

پس از مرگ شاه عباس ثانی در سن سی و سه سالگی، پسرش صفی که جوانی هیجده ساله بود به جای او نشست. صفی چون در ابتدای جلوس به تخت سلطنت بیمار بود و وقایع شومی روی داد، نام خود را سلیمان گذاشت و مجدداً در سال ۱۱۱۰ تاجگذاری کرد. صفی از آن جا که از دوران طفولیت در حرمسرا تربیت یافته بود، طبعاً وقتی به سلطنت رسید، از امور کشور غافل بود و اگر چه طبعی ملایم داشت و به هیچ وجه آدم بی‌کفایتی نبود، ولی در دوره کودکی تحت تاثیر تربیت و نفوذ خواجه سرایان قرار گرفته بود و بعد از رسیدن به سلطنت، هم چنان که انتظار می‌رفت، نتوانست خود را از نفوذ آنها نجات دهد.

علت توفیق نیافتن او این بود که وی مانند پادشاهان پیشین به می‌گساری عادت داشت و اگر چه مثل پدرش در عیش و مستی دست به خون خویشان آلوده نمی‌کرد، ولی عده زیادی از اعیان و اشراف و درباریان و رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید. در نتیجه، خواجه سرایان توانستند دامنه نفوذ و قدرت خود را بسط دهند. درست است که شاه، اعتماد الدوله^(۱) و وزرای دیگری داشت، ولی این اشخاص کاری انجام نمی‌دادند. کشیش عیسوی سانسون که به خوبی ناظر امور دربار بود، نفوذ خواجه سرایان را چنین تعریف می‌کند:

در هر امری مربوط به کشور که در دربار مورد بحث قرار می‌گیرد، هیچ تصمیمی گرفته نمی‌شود و فقط درباره وسایل گفتگو می‌کنند ولی به کار بردن آنها مربوط و منوط

۱- اعتمادالدوله لقب نخست وزیران عهد صفوی بود.

به یک مجمع خصوصی است که از خواجه سرایان تشکیل می‌شود. در این مجمع راجع به مهمترین مسایل مملکتی بحث می‌شود. نخست وزیر و سایر بزرگان از آن چه می‌گذرد خبری ندارند. لئه‌ها و مربیان شاهزادگان از خواجه سرایان هستند و امور کشور به دست خواجه سرایی اداره می‌شود و یکی از خواجه سرایان است که جانشین پادشاه را تعیین می‌کند و او را به تخت می‌نشانند. در هر حال این اشخاص امور خاندان سلطنت را در دست دارند.

اگر چه این پادشاه فرمانروای مطلق بود، ولی باعث تأسف است که در اوقاتی که مست نبود از اختیارات خود استفاده نمی‌کرد وی مثل شاه صفی نسبت به امور کشور کاملاً بی‌اعتنا بود و اداره آن را به دست خواجه سرایان سپرده بود، در باره او نوشته‌اند که: «هیچ مانند یک نفر پادشاه فکر نمی‌کرد روزی به او گفتند ترک‌ها با عیسویان صلح کرده‌اند و به زودی به ایالات ایران خواهند تاخت و بایستی وسایل دفع آنها را فراهم سازد وگرنه موقعیت او متزلزل خواهد شد شاه با بی‌علاقگی تمام پاسخ داد: اهمیتی ندارند، مشروط به این که اصفهان در دست من باقی بماند.»

خوشبختانه در آن ایام ترک‌ها مشغول زد و خورد با ممالک اروپایی بودند و نمی‌خواستند با ایرانیان به جنگ پردازند. هنگامی که سفرای اروپایی به اصفهان آمدند تا از شاه سلیمان تقاضا کنند به آنها بر ضد ترکیه عثمانی متفق شود و اظهار داشتند که ایران فرصت مناسبی خواهد داشت که بغداد و سایر شهرهای از دست رفته را باز ستاند، شاه سلیمان اعتنایی به پیشنهادهای آنان نکرد و ترجیح داد با ترکیه وارد جنگ نشود. تردیدی نیست که به علت ضعف قشون ایران و خراب شدن روحیه سربازان در آن وقت عکس‌العمل پادشاه عاقلانه بود، ولی احتمالاً این تصمیم در نتیجه سستی و بی‌حالی او بود و ربطی به مصلحت اندیشی نداشت.

باگذشت روزگار شاه سلیمان بیشتر در حرمسرا ماند و بیشتر معتاد به مسکرات شد. شاردن می‌نویسد: «نمی‌توان باور کرد که تاب و تحمل این پادشاه در نوشیدن مسکرات تا چه اندازه است، در سوئیس و آلمان کسی پیدا نمی‌شود که با او رقابت کند». در جای دیگر گوید که «شاه تقریباً همیشه مست است و مع الوصف چنان مستبد است که هر

فرمانی می‌دهد ولو در خواب باشد باید بی‌درنگ اجرا شود.»

در زمان شاه سلیمان، زجر و تعقیب مذهبی رو به شدت گذاشت. این پادشاه مثل شاه صفی اگر چه اقدامی برای حمایت عیسویان مقیم ایران نکرد، ولی نمی‌توان گفت که خود متعصب بود. چنان که دیدیم، خواجه - سرایان نفوذ فوق‌العاده‌ای بدست آورده بودند و تعقیب عیسویان تا حدی مربوط به آنهاست. در ۱۰۸۸ چند تن از مسلمانان متعصب به بهانه این که ارامنه و کلیمی‌ها در نتیجه «عقاید ضاله» خود به آیین اسلام لطمه وارد آورده‌اند، از شاه در موقع مستی فرمانی گرفتند که عده‌ای از آنها را بکشند. لذا جمعی از خاخام‌های کلیمی را در اصفهان بی‌رحمانه به هلاکت رساندند، ولی ارامنه و بسیاری از محکومین توانستند با پرداخت رشوه‌های کلان نجات یابند.

تصادفاً در این ایام در نتیجه تبلیغات و نفوذ یکی از مجتهدان متعصب بنام محمد باقر مجلسی آئین تشیع در ایران به سرعت پیش می‌رفت اگر چه دلیل محکمی در دست نداریم. ولی می‌توان گفت احتمالاً این شخص متعصب بود که باعث قتل و آزار مسیحیان شد، بی‌آن که خود نظری به دارایی آنها داشته باشد. از نقطه نظر مصالح کشور ایران و سلسله صفویه مجازات و تعقیب سنی‌ها به مراتب از آزار اقلیت‌های مسیحی و مبلغان کاتولیک نتایج ناگوارتری داشت.

با مطالعه حوادثی که در ظرف شصت و پنج سال بعد از مرگ شاه عباس کبیر تا جلوس شاه سلیمان روی داد می‌توانیم دریابیم که مرحله انحطاط که در آغاز به‌کندی پیش می‌رفت به تدریج تندتر می‌شد. میان این مرحله و اواخر عهد هخامنشی جنبه‌های مشترکی دیده می‌شود.

دولتی که شاه عباس کبیر بوجود آورده بود در سال ۱۱۰۵ یعنی در ابتدای سلطنت شاه سلطان حسین هنوز نیرومند و پایدار به نظر می‌رسید. با وجود این علایم و آثار انحطاط آن به چشم می‌خورد و مرحله آخر چنان به سرعت نزدیک می‌شد که هر فاتحی اگر چه لیاقت و کفایت اسکندر کبیر را نداشت می‌توانست ضربه نهایی را بر پیکر ایران وارد آورد.